



از مارکسیسم لنینیسم تا استالینیسم



تاریخ:

مارکسیسم دارای دو جز است: ۱- نظریه ای درباره طبیعت (ماتریالیسم دیالکتیک) ۲- فلسفه مادی تاریخ (ماتریالیسم تاریخی). از مجموع این دو جز جهان بینی مارکسیستی بوجود می آید.

یک نظریه در شرایط خاص معین بوجود می آید و وقتی شیوه تولید اقتصاد پیشرفت کرد، جبراً روابط تولیدی جدیدی ایجاد می شود. نیروی محرکه و تحول هر جامعه تضاد است و مهمترین عنصر در روابط تولید مالکیت و وسائل تولید است. تحول جامعه همیشه در انحصار طبقاتی است.



★★ یک اصل ثابت دیگر از مارکسیسم

یکی دیگر از اصول ثابت مارکسیسم که از همان چند اصل معدود آنهاست این است که: می گویند تحول جامعه از پست به اعلی است. البته این را از تئوری "استنسل" و "داروین" گرفته اند که موجودات از تک سلولی شروع می شود تا موجودات مرتبه اعلی و این نتیجه تکامل است. مارکس و انگلس سیر تحول جامعه را هم از پست به اعلی گرفته اند که این در بین فلاسفه تاریخ مورد بحث قرار گرفته است. مای گوئیم سیر تاریخ برخلاف پندار مارکس یک سیر تکاملی نیست، حتی بشریت به لحاظ اخلاقی و از نظر روحیه و طرز تفکر و خلق و خوی در طول تاریخ روبه کمال نرفته است و همیشه امروزش

بیشتر از دیروز نبوده است. مای بیسم جوامعی سیر عالی نداشته است، بلکه جامعه یک جامعه بزمزده و منحط و سپس منقرض می شود بعلافت انحطاطات اخلاقی و روحی که در مردم آنها بوجود آمده است. شما بعنوان یک اصل قبول کرده اید که جامعه یک سیر از پست به عالی است. حالا بیسم نظریه سادست است یا نه!

★★ ابطال این اصل:

از نظر سیاسی شما می گوئید در کمون اولیه آقا ئی و نوکری نبوده است، و در نظام برده داری که یک مرحله بالاتر است حاکم و محکوم درست می شود، نه تنها محکوم، بلکه مملوک! هیچ عاقلی نمی تواند بگوید که حکومت برده داری مرحله تکامل یک جامعه متساوی الحقوق است.

از نظر اقتصادی هم که گفتم آنچه ملک مشترک جامعه بوده است اینجا رباب مالک، و دهقان بیچاره است. این هم از نظر اقتصادی. اما از نظر اخلاقی می گویند: در کمون اولیه چون مالکیت مشترک بوده است، هر کس به اندازه خودش برداشت می کرده و استثمار هم وجود نداشته است، همه کار می کردند و بتساوی از محصول استفاده می کردند. نه دزدی بوده است نه دروغ، و نه سایر مفاسد. بعد در جامعه برده داری اینها پیدا شدند! این هم بهیچوجه تکامل نیست. شما اخلاق را تابع روابط تولید می دانید، روابط تولید از پست به اعلی رفت، اخلاق چرا سرازیر رفت؟! اینجا است که مارکس و انگلس اصرار دارند که پیدایش مفاسد خود گام بلندی در تکامل انسان بوده است!

در درس بیست و سوم عرض کردم که چرا اینها متوجه این مطالب نشده اند؟ برای اینکه اینها می خواستند جامعه سرمایه داری از بین برود و فکری کردند راه حل این مسئله آن است که مالکیت را از دست سرمایه دار بگیرند و به جامعه بدهند، بعد توجیه علمی کرده اند که چون حالت تولید (اجتماعی) شده است و با تضاد بین سرمایه داران بزرگ که کوچک هارامی بلعند مثل ماهی های بزرگ که ماهی های کوچک را می بلعند، مالکان صنایع تبدیل به یک اقلیت کوچک می شوند، بعد فکر کرده اند که مشکل سرمایه داری به این ترتیب حل می شود که طبقه کارگران صنعتی بر کل جامعه مسلط شوند، و علت را نیز جبر تاریخ ذکر کرده اند. اینجا است که اشکالاتی پیدا شده است: اول اینکه تضاد داخلی موجب پیدایش حکومت برده داری نشده است، گما اینکه در حکومت مدینه روم بر سایر شهرها و دهکده ها زور مندها از بیرون بر داخل هجوم بردند، این تضاد داخلی نیست، بلکه هجوم خارجی است و ربطی به تولید و روابط تولید ندارد.

یکی از اصول ثابت مارکسیسم...

تحول جامعه از دست به اعلی است هیچ عاقلی

نمی تواند بگوید که حکومت برده داری

مراحل تکامل یک جامعه مساوی الحقوق است

تعبیر حکومتها نتیجه روابط تولید، یا شیوه تولید و تحول آنها نیست تغییر حکومتها و تاسیس حکومتها در قدیم بوسیله جنگ و هجوم بیگانگان صورت گرفته است و بهیچوجه ربطی به تضاد داخلی و امثال آن نداشته است. دیگر اینکه نظامهای استبدادی شاهنشاهی و این جنگها نتیجه تغییر شیوه تولید نیست. در تاریخ می بینیم زمینهای وجود داشته در کنار هم با یک نوع شیوه تولید، اما از نظر حکومت یکی استبدادی بوده است، و دیگری دموکراسی، مثل روم و آتن اینها دو گونه حکومت داشته اند. در عین حالی که یک شیوه تولید همان داشته اند! پس می تواند حکومتهای متنوع در کنار هم وجود داشته باشد، در صورتی که روابط تولید ثابت است.

برده داری در بعضی جاها وجود نداشته است. جامعه های اروپای جنوبی یک دوره برده داری داشته اند، یعنی دوره ای که در آن کشاورزی و تولید بوسیله بردگان انجام می گرفته است و مالک زمین همان ارباب برده بوده اند، در حالیکه در آسیا که چندین برابر اروپای جنوبی است، نظامی که در آن کار تولید بر عهده بردگان باشد بوجود نیامده است، و اگر برده های بوده است دو پاره درصد جمعیت را تشکیل می داده است و آنها هم نقش تولیدی ناچیزی داشته اند.

برده داری در ایران و هند و چین وجود نداشته است و برده هاشی که می گویند در خانه و معبد و در بار کار می کرده اند، اسرای جنگی بوده اند، نه اینکه صد هزار برده در زمین کار کنند و بار تولید روی دوش آنها باشد و غیر برده مالک باشند، چنانکه در عربستان همینطور بوده است.

انقراض امپراطوری روم بوسیله اقوام مهاجم خارجی صورت گرفته است نه اینکه پنا بر فریضه مارکسیستی طبقه حاکم امپراطوری روم بوسیله طبقه محکوم آن سرنگون شده باشد. کمونیستها باید بگویند که طبقه ای که حکومت روم را منقرض کرد چه طبقه ای بود، ضمناً موجب فرضیات مارکسیستی مجبورند طبقه ای را نام ببرند که مترقی بوده است! طبقه ای که روی پیشرفته ترین وسائل تولید کار کند.

مارکس می گفت در جامعه ای که من می بینم (برولنرها) یعنی کارگران صنعتی که روی جدیدترین و پیشرفته ترین وسائل تولید کار می کنند مثل کارگرانی که در کارخانجات لندن و فرانسه و آمریکا و آلمان غربی کار می کنند، اینها طبقه مترقی اند، و حکومت آینده مال اینهاست. حالا اگر انقراض امپراطوری روم نقش مارکسیستی داشته باشد، باید از تروی همین جامعه رومی آن طبقه ای که روی پیشرفته ترین وسائل تولید کار میکند حزب درست کند و بعد یک مبارزه طولانی بکند، بعد طبقه حاکم را سرنگون کند! ولی می بینم قبائل وحشی از بیرون جامعه آمده اند و حکومت روم را سرنگون کرده اند و این حادثه مهم سیاسی هیچ ربطی به روابط تولید ندارد! حکومت مادها و هخامنشی هارا هم چنین تفسیر کرده اند، در صورتی که برده ها بهیچوجه در تولید دخالتی نداشته اند.

بعد می رسم به اینکه مارکس دو خط سیر برای تحول جامعه فکر کرده است، اول آنرا خر عمرش می بیند در جامعه های آسیائی اولاً نظام برده داری نبودن است، ثانیاً دولت که او معتقد است سازمانی است در خدمت یک طبقه علیه طبقه دیگر، نقش مهمی در تولید دارد، سه به روی رودخانه های می سازد، قنات حفر می کند، آب را تا مین می کند برای زراعت کارهایی می کند که خود دهقانان نمی توانند انجام دهند این جاست که فکر کرده یک شیوه تولید آسیائی هم هست، بنابراین اگر این شیوه هست معلوم می شود در اروپا نبوده است و بجای آن شیوه برده داری بوده است، اما در بخشهای بزرگی از دنیا چند برابر اروپا و میهن تمدن بوده اند نظام برده داری وجود ندارد، بنابراین تحول جامعه ها یک مسیر را نپیموده است.

با اینکه بشر در تمام دنیا شیوه های تولید مشابه داشته است از کله داری و کشاورزی و صید و صنعت، بنابراین میان این روابط تولید و این حکومتها و مواسسات و شیوه های تولید آن رابطهای که مارکس فکر کرده است وجود ندارد. اگر برده داری نتیجه تولید بود، در تمام دنیا بوجود می آمد. مارکس بعد از مطالعه روی جوامع دیگر این مسیر را

عوض کرد و به خطای خود اعتراف کرد. ولی مناسبانه در دوره استالین آمدند گفتند نخبر، خط سیر اولی درست است و دچار همان اشکالات شدند.

درس سی و سوم این است که دو نوع مالکیت است در برابر پنج جامعه و نظام و مرحله، تکامل تاریخی. از آقایان می پرسیم که مگر نگفتید عنصر اساسی در روابط تولید نوع مالکیت است؟ شمای گوئید جامعه پنج بار تحول کیفی پیدا می کند، و اساسی ترین تحول روابط تولید، و اساسی ترین عنصر هم کیفیت و نوع مالکیت بر روابط تولید است که تغییر پیدا می کند. شما دو تغییر بیشتر نمی توانید نشان بدهید! ما بملک تغییر کرده است، ولی مالکیت دو گونه بیشتر نبوده است: یکی فردی، و دیگری اجتماعی، و آخر هم اجتماعی می شود. برای هر یک از این تحولات چارهای ندارند که بکنوع مالکیت بسازند، اما هر چه در تاریخ مطالعه کرده اند چیزی جز دو نوع مالکیت بیشتر پیدا نکردند: فردی و اجتماعی!

موضوع این درس بعد از اکتبر ۱۹۱۷ است، در حالی که بیشتر مباحث قبل مربوط به قبل از این تاریخ بود. ما با تحک تاریخ، انقلاب اکتبر را آزمایش کردیم و نظریات مارکس را درباره انقلابات و نیروی محرک آن و کیفیتش و حکومتی آن بیان کردیم و دیدیم که نادرست در آمد.

★★ حیرت نازح مارکس و انگلس

از اینجا به بعد مسئله دیگری را مطرح می کنیم و آن اینکه:

مارکس و انگلس آمدند و گفتند که ما قانون حاکم بر تحولات جامعه و پدیده های آنرا کشف کردیم و بموجب این قانون وقتی حکومت سرما به داری سرنگون شود، حکومت سوسیالیستی برقرار می شود، و با برقراری حکومت سوسیالیستی مثلا چنین خواهد شد و حتما چنان خواهد شد، زیرا کمونیستها قائل به جبر در تاریخند. مثلا مارکس می گوید وقتی انقلاب سوسیالیستی شد، اصلا اختلاف طبقاتی از بین می رود، چه شما بخواهید و چه نخواهید! چرا؟ می گوید: بسرای اینکه وقتی حکومت سوسیالیستی برقرار شد و تمام کارخانه ها و معادن و راهها و وسائل نقلیه و زمین به ملکیت عموم درآمد، دیگر این تفاوت طبقاتی نخواهد بود و جامعه بی طبقه درست می شود! اینکه می گویند: "جامعه بی طبقه، توحیدی" یعنی همین! توحیدش به معنای یکی شدن است!

★★ سجد حکومت کمونیستی

خوب در این جامعه وقتی طبقات وجود ندارد، مبارزات طبقاتی هم وجود نخواهد داشت. اعتصابات بحق هم نیست، و هر کس اعتصاب کند علیه سوسیالیزم و حاکمیت پرولتاریا اقدام کرده است! زندانی می شود و به اردوگاه کار اجباری فرستاده می شود!

در این درسها ما از دیدگاه خود کمونیستها، و نه از دیدگاه مورخین سرما به داری، به جامعه سوسیالیستی مغولستان و چین و شوروی رسیدگی می کنیم و به حرفهای خود آنها استناد می کنیم: تمام پدیده هائی که مارکس معتقد بود که در جامعه سوسیالیستی نباید وجود بیاید، بوجود آمده است! و تمام پدیده هائی که معتقد بود وجود می آید، برعکس شد، یعنی بوجود نیامد! بنا بر این سن تفسیر او درباره پدیده ها و ربط آن به روابط تولید و غیر ذلک نادرست از آب در آمده است.

بقیه جهاد...

حب بخدا بر محبتهای دیگر و قهرا اگر گروهی این وسیله را از دست دادند و راه فسخ و عصیان را رفتند از موهبت هدایت محروم خواهند بود.

بنا بر این معنی چنین میشود که شما اگر محبتهای دیگر را بر محبت بخدا و رسول و جهاد مقدم کنید خداوند قوم دیگری را جایگزین شما میکند زیرا هدایت خدا شامل قوم فاسق نخواهد شد و شما از فیض باری کردن دین خدا که وسیله برای رسیدن به مطلوب یعنی لقا الهی است محروم می شوید و قوم دیگری به این فیض میرسد.

در ذیل آیه سوره مائده هم این جمله بود "ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء"

ذلک یعنی باری کردن دین خدا فضلی است الهی که به هر کس که بخواهد میدهد خلاصه اینکه منتفع شدن دین خدا توسط شخص یا گروهی مهمترین عامل برای رسیدن بکمالات و سعادت است برای آن گروه و آنها که فاسق هستند و محبتهای مادی را بر محبت خدا مقدم میدارند آنها این قابلیت را ندارند که دین خدا توسط آنها نشر یابد و بدینوسیله خدا آنان را هدایت نماید.

و ذیل آیه احتمال دوم را از کلمه امر تقویت میکند. ادامه دارد

بقیه رسالت...

کسی که خداوند منافقان و کافران را در جهنم جمع می کند. "ان الله جامع المنافقین و الکافرین فی جهنم جمیعا" و چون منافق در عین حال که باطل است، به حیثیت حق نیز صدمه می بیند از کافر پست تر است. آیه ۱۲۵ سوره بقره می فرماید: "ان المنافقین فی الدرکة الاسفل من النار" (همانا منافقان را در آتش پست ترین جایگاه است) همانگونه که موافقان در بهشت درجاتی دارند (بعضیها فوق بعضی) برخی برتر از بعضی دیگر هستند، اهل باطل نیز درجاتی دارند و بعضی پائین تر از بعضی دیگر هستند، و منافق در قسمت پائین جهنم است، و از کافر پست تر است، چرا که منافق ظاهرش حق و باطنش باطل است و اضافه حق بر باطل موجب می شود تا حق نیز باطل شود، همانند اضافه کردن بر معلوم، که معلوم را نیز مجهول می سازد.

آری باطل که با حق بسازد حق را باطل می سازد، و گرنه باید حق بر باطل بگوید و آن را از بین ببرد، آنگونه که دیگر حائثی برای باطل نباشد.

"قل جاء الحق و ما یبیدئ الباطل و ما یعید" ادامه دارد